جهت خرید فایل word به سایت www.kandoocn.com مراجعه کنید
یا با شماره های ۰۹۳۶۶۰۲۷۴۱۷ و ۰۹۳۶۶۴۰۶۸۵۷ و ۰۵۱۱-۶۶۴۱۲۶۰ تماس حاصل نمایید

# آلفرد هیچکاک

آلفرد هیچکاک، متولد آگوست ۱۸۹۹ ، لندن ، فرزند یک فروشنده کالا و میوه سال فوت: ۱۹۸۰ . خانواده او کاتولیک بودند و آلفرد را به یک مدرسه یسوعی در لندن فرستادند. او زمان نوجوانی‌اش را در مدرسه سنت ایگناتیوس گذراند. پس از آن به یک مدرسه مهندسی و دریانوردی فرستاده شد، و در آنجا مکانیک الکتریسیته، اکوستیک و دریانوردی را آموخت. در ۱۹ سالگی حرفه فروشندگی و ارزیاب فنی الکتریکی کابلهای کمپانی تلگراف را بدست آورد. همزمان دورهٔ هنری را در دانشگاه لندن گذراند.

هیچکاک پس از تحصیلات رسمی در کالج ژزوئیت ایگناتسیوس و اشتغال به عنوان طراح بخش تبلیغات کمپانی تلگراف، در ۱۹۲۱ به شاخه‌ی لندنی کمپانی بازیگران مشهور- لاسکی در ایسلینگتن پیوست و به کار خوشنویسی و طراحی عناوین فیلم مشغول شد. در همین کمپانی بتدریج تا فیلمنامه‌نویسی، طراحی صحنه و سرانجام دستیاری کارگردان ارتقا یافت. هنگامی که مایکل بالکن استودیوی ایسلینگتن را خرید تا کمپانی گینزبوروپیکچرز را در ۱۹۲٤ تأسیس کند، هیچکاک به عنوان کارگردان قرار دادی به این کمپانی ملحق شد. ودر آن جا بود که جادوی اکسپرسیونیسم و شیوه‌ی کامرشپیلفیلم دامن او را نیز گرفت. این تأثیر بر فیلم‌های صامت او سایه افکند و حتی به شکل محسوسی به فیلم‌های ناطق او نیز سرایت کرد.

جهت خرید فایل word به سایت www.kandoocn.com مراجعه کنید
یا با شماره های ۰۹۳۶۶۰۲۷۴۱۷ و ۰۹۳۶۶۴۰۶۸۵۷ و ۰۵۱۱-۶۶۴۱۲۶۰ تماس حاصل نمایید

نخستین موفقیت او در فیلم مستأجر ( ۱۹۲۶ ، که با نام داستان مه‌لندن د ر۱۹۲۷ پخش شد)[1] در گونه‌یی ساخته شد که بنا بود گونه‌ی انحصاری او شود. این فیلم اکسپرسیونیستی تریلر ( دلهره‌آور) تعلیق‌دار، برای هیچکاک بیست وهفت ساله شهرت زیادی فراهم آورد. افکت‌های به یاد ماندنی هیچکاک از همین فیلم‌سر برآوردند: حرکت قدم‌های جنایتکاری بر کف اتاقی به ضخامت یک اینچ در طبقه‌ی بالا، که به گوش خانواده‌یی در طبقه‌ی زیرین می‌رسد. هیچکاک جوان پیش از بازگشت به گونه‌ی سینمایی خاص خود – و نخستین فیلم ناطق انگلیسی خود – شش فیلم صامت دیگر ساخت سراشیبی ۱۹۲۷ ؛ سست عفاف، ۱۹۲۷ ؛ رینگ ۱۹۲۷ ؛ و اهل جزیره‌ی مان ۱۹۲۸ ،

حق‌السکوت ( ۱۹۲۹ ) ابتدا به عنوان فیلم صامت فیلمبرداری شد، اما بخش اعظم آن دوباره فیلمبرداری و به صورت ناطق دوبله شد حق‌السکوت از بهترین فیلم‌های دوران خود محسوب می‌شود و سبک دوربین سیال وترکیب صدای طبیعی و صدای ساخته شده در آن قابل ملاحظه است. این فیلم درباره زنی است که یک متجاوز به خود را به قتل رسانده و حالا شاهدان از او حق‌السکوت می‌طلبند.

هیچکاک در این فیلم صدای نوظهور را در خدمت ایجاد صداهای کابوس‌گونه در وقایع روزمره‌ی زندگی به کار گرفته است. مثلاً در صحنه‌یی وجدان معذب قهرمان زن

---

۱- مستأجر نخستین فیلمی است که هیچکاک خود یک لحظه در فیلم ظاهر می شود، که حرکتی لطیفه‌دار است، اما بعدها به تمهیدی تبلیغاتی بدل شد و از ویژگی‌های همه‌ی فیلم‌های بعدی اوست- بجز فیلم مظنون عوضی ( ۱۹۵۷ ) ، که هیچکاک شخصاً یک پیش پرده می‌گوید. این حضورهای کوتاه علاوه بر این که مهر تجاری هیچکاک را دارند در واقع نوعی « امضا» ی او نیز محسوب می شوند.

جهت خرید فایل word به سایت www.kandoocn.com مراجعه کنید
یا با شماره های ۰۹۳۶۶۰۲۷۴۱۷ و ۰۹۳۶۶۴۰۶۸۵۷ و ۰۵۱۱-۶۶۴۱۲۶۰ تماس حاصل نمایید

توسط صدای مداوم زنگ ورودی مغازه القا می‌شود، در جایی دیگر کلمه‌ی « چاقو» که از مکالمه‌یی معمولی به گوش او می‌رسد، او را به یاد آلت قتاله می‌اندازد این فیلم با یکی از مایه‌های ویژه‌ی هیچکاکی به پایان می‌رسد: صحنه‌ی تماشایی تعقیب بر دکورهای مشهور – تعقیب حق‌السکوت بگیر توسط پلیس بر گنبد موزه‌ی بریتانیا.

هیچکاک پس از کارگردانی بخش‌هایی از یک موزیکال به نام ندای استری (۱۹۳۰ ) و روایتی فاقد خلاقیت با فیلم جنایت ( ۱۹۳۰ ) بار دیگر به دورنمایه‌ی تریلر ( دلهره آور ) بازگشت و مهارت و نوآوری خود را در استفاده از صدا دوباره به نمایش گذاشت. فیلم جنایت درباره‌ی بازیگر مشهوری است که می‌کوشد از دختر بی‌گناهی که متهم به جنایت شده رفع اتهام کند. هیچکاک در این فیلم از دیالوگ بدیهه‌سازی استفاده می‌کند و برای نخستین بار نوار صدا را در خدمت تداعی معانی به کار می‌گیرد رقابت (۱۹۳۱) یک تریلر طنزآمیز به نام شماره‌ی هفده ( ۱۹۳۱ ) که با یک فصل تعقیب نبوغ‌آمیز به نام شماره‌ی هفده (۱۹۳۱ ) که با یک فصل تعقیب نبوغ‌آمیز قطار، بر ساخته از فیلم‌های آرشیو و نماهای آرشیوی به پایان می‌رسد؛ فیلم غنی و غریب ( ۱۹۳۲ ) که یک کمدی چند قسمتی احساساتی درباره‌ی زوجی تازه ازدواج کرده در حال جهانگردی است، همچنین فیلم والس‌هایی از وین ( ۱۹۳۳ ) هیچکاک با این قرار داد یک سلسله فیلم تریلر کارگردانی کرد و شهرتی جهانی به دست آورد. نخستین فیلم از این قرار داد مردی که زیاد می دانست (۱۹۳٤ ) فیلمی اکسپرسیونیستی، سیاه و پیچیده، داستان زن و شوهری است که برای گذراندن تعطیلات به سنت‌موریس

جهت خرید فایل word به سایت www.kandoocn.com مراجعه کنید
یا با شماره های ۰۹۳۶۶۰۲۷۴۱۷ و ۰۹۳۶۶۴۰۶۸۵۷ و ۰۵۱۱-۶۶۴۱۲۶۰ تماس حاصل نمایید

آمده‌اند و در آن‌جا در جریان توطئه‌یی قرار می‌گیرند که برای گذراندن تعطیلات به سنت‌موریس آمده‌اند و در آن جا در جریان توطئه‌یی قرار می‌گیرند که برای کشتن یک سیاستمدار لندنی چیده شده است. دختر آن‌ها توسط جنایتکاران ربوده می‌شود. این زن و شوهر هم باید فرزند خود را نجات دهند و هم بدون اطلاع دادن به پلیس توطئه‌ی قتل سیاستمدار را خنثی کنند. این فیلم از نمونه‌ی آثار کلاسیک هیچکاک است که در آن دلهره‌یی در میان مردم عادی و بی‌گناه می‌افتد.

فیلم بعدی ،سی‌و نه پله ( ۱۹۳۵ ) از بهترین دستاوردهای هیچکاک است که با صحنه‌هایی پر تعلیق به یکی دیگر از وضعیت‌های کلاسیک هیچکاکی می‌پردازد- مرد بی‌گناهی ، در حالی که همزمان توسط پلیس و خرابکاران تحت تعقیق است، باید بی‌گناهی خود را به اثبات برساند. در فیلم سی‌ونه پله یک مأمور مخفی زن به شکلی مرموز در آپارتمان ریچارد هنی به قتل می‌رسد، در حالی که خود ریچارد هنی با قطار لندن را به سوی اسکاتلند ترک کرده است. در آن‌جا بدون آگاهی به دامان خرابکاران می‌افتد، سپس از آن‌جا می‌گریزد و به دست پلیس می‌افتد . پس از یک سلسله حوادث غیرمترقبه سرانجام خود را در دشت‌های اسکاتلند می‌یابد، در حالی که با دستبندی به یک معلمه‌ی زیبا بسته شده و ملعمه او را یک جنایتکار می‌پندارد. این فیلم هوشمندانه، پرشتاب و از نظر تکنیکی درخشان، از بهترین نمونه فیلم‌های روایی است.

فیلم بعدی هیچکاک، مأمور مخفی ( ۱۹۳٦ ) اقتباسی عجیب از نمایشنامه‌یی این فیلم داستان نویسنده‌ی معروفی است که به عنوان یک مأمور انگلیسی وظیفه دارد یک

جهت خرید فایل word به سایت www.kandoocn.com مراجعه کنید
یا با شماره های ۰۹۳۶۶۰۲۷۴۱۷ و ۰۹۳۶۶۴۰۶۸۵۷ و ۰۵۱۱-۶۶۴۱۲۶۰ تماس حاصل نمایید

جاسوس آلمانی در جریان جنگ در سوییس را تعقیب کند و بکشد. ابهام اخلاقی و حساب شده‌ی این فیلم بسیاری از تماشاگرانش را گیج کرد و این وضع در مورد فیلم درخشانی که بلافاصله پس از آن به نام خرابکاری ( ۱۹۳۶ ) ساخت نیز پیش آمد. خرابکاری که پیش از فیلم روح (۱۹۶۰ ) از شوم‌ترین آثار هیچکاک محسوب می‌شود، گویی برداشت تازه‌یی از رمان مأمور مخفی اثر جوزف کانراد بود که در ۱۹۰۷ نوشته بود. در این فیلم ورلاک صاحب یک سینمای کوچک در لندن است که مخفیانه برای گروهی آنارشیست کار می‌کند که می‌خواهند شهر را ویران کنند.

نقطه‌ی اوج فیلم هنگامی است که ورلاک از برادرزن کوچک خود برای نصب یک بمب کمک می گیرد. بی آنکه موضوع را به او بگوید در لحظاتی که زمان انفجار بمب نزدیک و نزدیک‌تر شده است، کودک ، بمب در دست، سوار قطار شهری می‌شود و در این لحظات مونتاژ هیچکاک هر دم پیچیده‌تر می‌شود و تنش ایجاد می‌کند، تا آن که در یک افکت مبهوت کننده تنش تماشاگر آزاد می شود: انفجار بمب، و پسرک و مسافران قطار در انفجاری مهیب تکه تکه می‌شوند. هنگامی که خانم ورلاک از فاجعه آگاه می‌شود و می‌فهمد شوهرش مسئول آن بوده، سرمیز شام او را با کارد به قتل می‌رساند. صحنه‌ی پایانی شام، که بلافاصله پس از صحنه‌ی انفجار می‌آید. یکی از قویترین و آزارنده‌ترین فصل‌های هیچکاک است: عزم فزاینده‌ی خانم ورلاک برای کشتن شوهرش، همزمان با میل خود او برای مردن به خاطر جنایتی که مرتکب شده

جهت خرید فایل word به سایت www.kandoocn.com مراجعه کنید
یا با شماره های ۰۹۳۶۶۰۲۷۴۱۷ و ۰۹۳۶۶۴۰۶۸۵۷ و ۰۵۱۱-۶۶۴۱۲۶۰ تماس حاصل نمایید

است. فیلم خرابکاری علاوه بر تمهیدات استادانه‌ای مونتاژی ، پر از اشاره‌هایی است که هیچکاک در باب سینما و انتظار سینمایی دارد.

پس از آن هیچکاک یک فیلم پرهیجان تعقیب و گریز دو جانبه به نام جوان و بی‌گناه ( ۱۹۳۷ ) ساخت . پس از آن بود که هیچکاک فیلم خانم ناپدید می شود ( ۱۹۳۸ ) آخرین فیلم تریلر انگلیسی خود را ساخت. خانم ناپدید می شود فیلمی صاحب سبک در گونه‌ی جاسوسی و توطئه است و داستان آن در اروپای مرکزی و عموماً در یک قطار می‌گذرد. فیلمی با مهارت و استادی سی‌و نه پله و تمثیلی از غفلت انگلستان از تهدید آلمان نازی است.

هیچکاک پس از آن که شهرت و اعتباری برای صنعت سینمای انگلستان کسب کرد به هالیوود رفت . شرایط اقتصادی مناسب در امریکا و آینده‌ی نامطمئن سیاسی در اروپا در این مهاجرت بی‌تأثیر نبود، اما تردیدی نیست که هیچکاک در این مرحله اهداف بلندتری را جستجو می کرد. اقتصاد انگلستان و صنعت کوچک سینما در آن جا روبه ضعف بود و جایی برای بلندپروازی‌های او نداشت، اما هیچکاک پیش از سفر به امریکا یک فیلم انگلیسی دیگر نیز به نام مهمان‌خانه‌ی جامائیکا ( ۱۹۳۹ ) ، اقتباسی ملودراماتیک از تریلر گوتیک دافنه دوموریه به همین نام ساخت. همین فیلم دیود سلزنیک را بر آن داشت تا قراردادی هفت ساله با او ببندد و فیلم ربکا ( ۱۹٤۰ ) ، اقتباس دیگری از دافنه دوموریه، را برای او بسازد، ضرباهنگ پرشکوه این فیلم کاملاً پرداخت شده، با امکاناتی که اکنون در استودیوهای امریکایی در اختیار داشت،

جهت خرید فایل word به سایت www.kandoocn.com مراجعه کنید
یا با شماره های ۰۹۳۶۶۰۲۷۴۱۷ و ۰۹۳۶۶۴۰۶۸۵۷ و ۰۵۱۱-۶۶۴۱۲۶۰ تماس حاصل نمایید

تغییرات زیادی در روند کار هیچکاک فراهم آورد. برغم ( یا شاید به دلیل ) دخالت‌های مشهور سلزنیک در جریان ساخت ربکا، این فیلم و بهترین فیلمبرداری سیاه و سفید دومین فیلم آمریکایی هیچکاک یک فیلم تبلیغاتی ضد بی‌طرفی به نام خبرنگار خارجی ( ۱۹٤۰ ) ،در قالب بهترین فیلم‌های تریلر او بود و کاندیدای چندین جایزه‌ی اسکار شد.

دو فیلم بعدی هیچکاک:یک کمدی خل بازی،اما متفاوت با آثار دیگرش به نام آقا و خانم اسمیت ( ۱۹٤۱ ) ،که کمدین با استعدادی چون کرول لمبارد در آن بازی می‌کرد و چند صباحی پس از پایان این فیلم براثر سقوط هواپیما در گذشت، دیگری یک تریلر عمیقاً روانکاوانه به نام سوءظن (۱۹٤۱ ) که با هوشمندی فراوان ساخته شد. کری‌گرانت در این فیلم نقش آدم بی‌دست و پا و خوش‌شانسی را بازی می‌کند که با زنی ثروتمند و محرومیت جنسی کشیده ازدواج کرده است، این همسر بتدریج به شوهرش سوءظن می‌برد که قصد دارد او را برای ثروتش بکشد. با آن که فیلم تماماً در استودیوهای مجهز به صدا فیلمبرداری شده است، فضای روستایی انگلیسی را کاملاً القا می‌کند. سوءظن فیلمی است آزارنده و از نظر روان‌شناسی دقیق با فیلم خرابکار (۱۹٤۲) هیچکاک بار دیگر به موضوع جاسوسی بازگشت. خرابکار فیلمی حادثه‌یی از تعقیب و گریز دیوانه‌وار بر فراز مجسمه‌ی آزادی به پایان می‌رسد. در ۱۹٤۳ فیلم سایه‌ی یک شک ساخته شد که هیچکاک آن را بهترین فیلم امریکایی خود

جهت خرید فایل word به سایت www.kandoocn.com مراجعه کنید
یا با شماره های ۰۹۳۶۶۰۲۷۴۱۷ و ۰۹۳۶۶۴۰۶۸۵۷ و ۰۵۱۱-۶۶۴۱۲۶۰ تماس حاصل نمایید

می شناخت: قصه‌یی از دیدار یک جنایتکار با خانواده‌ی خود در شهری به نام سانتارزا در کالیفرنیا، که خانواده‌اش او را آدم معقولی می‌یابند.

کیفیت بصری آمیخته با روانکاوی پیچیده در این فیلم بدون تردید آن را در ردیف سه – چهار شاهکار بی‌رقیب هیچکاک قرار می دهد. بار دیگر هیچکاک با فیلم قایق‌نجات( ۱۹٤٤ ) به موضوع جنگ روی آورد و به ماجرای حمله‌ی قایق‌های U شکل‌نازی پرداخت. گروهی از مردم با طیفی از پسزمینه‌های فرهنگی و سیاسی متفاوت، به صورتی استعاری در یک قایق نجات به یکدیگر وابسته می‌شوند.

نخستین فیلم پس از جنگ هیچکاک یک تریلر روان‌شناسانه به نام طلسم شده (۱۹٤٥) بود که در آن یک روانکاو تیمارستان خود گمان می‌کند یک جانی فراموشکار است. این فیلم ملغمه‌یی از نمادهای فرویدی است. فیلم سرشار از افکت‌های تماشایی است، از جمله صحنه‌ی رؤیایی که سالوادور دالی طراحی کرده و نخستین فیلم امریکایی با موسیقی الکترونیکی است ( میکلوش رژا برای موسیقی این فیلم جایزه ی اسکار گرفت.) فیلم بعدی بدنام ( ۱۹٤٦ ) قصه‌یی است درباره‌ی جاسوسی اتمی توسط نازی‌ها. فیلمبرداری به صورت سیاه و سفید این فیلم را به یک دستاورد زیبایی شناسانه بدل کرده است. نوآوری‌های تکنیکی این فیلم فراوان است، از جمله صحنه‌ی خیره‌کننده‌یی که در آن دوربین برفراز جرثقیل با سرعتی غریب از سقف یک راه‌پله‌ی سالن رقص پایین می‌آید و در بین راه همه‌ی اتاق‌های ساختمان را نشان می‌دهد و سرانجام در نمای درشت کلیدی توقف می‌کند که قهرمان زن در دست دارد. فیلم بدنام

جهت خرید فایل word به سایت www.kandoocn.com مراجعه کنید
یا با شماره های ۰۹۳۶۶۰۲۷۴۱۷ و ۰۹۳۶۶۴۰۶۸۵۷ و ۰۵۱۱-۶۶۴۱۲۶۰ تماس حاصل نمایید

محبوبیت عظیمی نزد تماشاگران به دست آورد. پس از کارگردانی یک ملودرام دادگاهی از فیلمنامه‌ی سلزنیک به نام پرونده‌ی پاراداین ( ۱۹٤۷ ) که از نظر تکنیکی خیره کننده اما نسبتاً کشدار است، هیچکاک دو فیلم برای کمپانی خودش، ترنس اتلانتیک پیکچرز ساخت. فیلم او در این کمپانی نخستین فیلم رنگی او نیز بود – فیلمی کم و بیش تجربی به نام طناب ( ۱۹٤۸ ) . این فیلم از نمایشنامه‌یی به همین نام از پاتریک همیلتن اقتباس شده است و در آن دو جوان روشنفکر تحت تأثیر عقاید نیچه مبنی بر وجود « انسان برتر » دوست خود را به قتل می‌رسانند. آن‌ها جسد او را در گنجه‌یی در اتاق پذیرایی پنهان می‌کنند و سپس یک میهمانی شام برای خانواده ی او بر گرد آن گنجه ترتیب می دهند.

برای آن که دوربین امکان حرکات گوناگون داشته باشد دکور پیچیده‌یی برای آن طراحی شده بود- از جمله ماکت کوچک و دقیقی از آسمانخراش‌های نیویورک که به وسیله‌ی هشت هزار لامپ ریز و دویست تابلو نئون نورانی شده بود و هر یک از آن‌ها جداگانه سیم‌کشی شده بودند تا با گذشت زمان داستانی ، آمدن غروب و تاریک شدن هوا بتدریج روشن شوند و در آن به وسیله‌ی پشم‌شیشه ابرهای مصنوعی ساخته شده بود.

دومین و آخرین فیلم تولید شده در کمپانی ترنس اتلانتیک ستاره‌ی نحس دوزخی، (۱۹٤۹) نیز به صورت رنگی ساخته شد. این فیلم تاریخی که در سده‌ی نوزدهم در استرالیا می‌گذرد ادامه‌ی تجربه‌ی هیچکاک بابرداشت‌های طولانی و تعداد اندک

جهت خرید فایل word به سایت www.kandoocn.com مراجعه کنید
یا با شماره های ۰۹۳۶۶۰۲۷۴۱۷ و ۰۹۳۶۶۴۰۶۸۵۷ و ۰۵۱۱-۶۶۴۱۲۶۰ تماس حاصل نمایید

فصل‌ها است و سرشار از زیبایی است ، اما به علت ضعف روایی مورد توجه چندانی قرار نگرفت. فیلم بعدی او، وحشت صحنه ( ۱۹۵۰ ) ، در لندن و برای برادران وارنر ساخته شد و همان مشکلات فیلم قبلی او را داشت. امروزه این فیلم را به دلیل تداخل ظریف شکل سینمایی وتئاتری و حرکات ظریف دوربین مورد توجه قرار می دهند. پس از این عدم موفقیت‌ها ،هیچکاک بر آن شد تا فیلم‌های پرفروش بسازد، و دوران شکوفایی دوم او با فیلم بیگاگان در قطار ( ۱۹۵۱ ) آغاز شد. این تریلر روانکاوانه درباره‌ی جنایتی است که از یک شرط‌بندی و شوخی، میان دو جوان ، برونو و گی، شروع می‌شود. آن دو در قطاری با یکدیگر آشنا می‌شوند و هر یک عهد می‌بندد هر کس را که به شکلی مزاحم دوست اوست از میان بردارد. برونو، که یک بیمار روانی است، همسر بدقلق دوستش گی را به شکلی نامنتظر می کشد و سپس ازگی می خواهد که پدر او ( برونو) را به قتل رساند. گی وحشت زده و با وجدان معذب از وفای به عهد خودداری می‌کند، لذا برونو تصمیم می‌گیرد گی را قاتل همسرش معرفی کند. این فیلم در مکان‌های واقعی فیلمبرداری شده و فیلم بیگانگان در قطار حاوی برخی از ظریف‌ترین شخصیت‌پردازی‌های روانکاوانه هیچکاکی است. و با یک صحنه چرخ و فلک از کنترل خارج می‌شود و فرو می ریزد. چنان که هیچکاک انتظار داشت این فیلم با استقبال کم‌نظیر تماشاگران روبه رو شد فیلم اعتراف می کنم ( ۱۸۵۲ ) در مکان واقعی و در شهر کبک فیلمبرداری شد. این فیلم درباره‌ی کشیشی است که به اعترافات یک جنایتکار گوش میدهد و سر انجام خود متهم به جنایت می شود. فیلم

جهت خرید فایل word به سایت www.kandoocn.com مراجعه کنید
یا با شماره های ۰۹۳۶۶۰۲۷۴۱۷ و ۰۹۳۶۶۴۰۶۸۵۷ و ۰۵۱۱-۶۶۴۱۲۶۰ تماس حاصل نمایید

بعدی ،حرف م به نشانه‌ی مرگ ( ۱۹۵۳ ) ، اقتباسی است از یک نمایشنامه که به صورت رنگی و سه‌بعدی فیلمبرداری شده، اما به صورت دوبعدی به نمایش درآمد، زیرا در هنگام تهیه‌ی چاپ نهایی تب سینمای سه بعدی فرو نشسته بود . در این فیلم هیچکاک علاوه بر بازی درخشانی که از گریس کلی گرفت، الگویی در اقتصاد روایی { ایجاز} و صحنه‌پردازی در عمق به دست داد.

چهار فیلم بعدی هیچکاک به صورت رنگی ساخته شدند: پنجره‌ی روبه حیاط (۱۹۵٤) این فیلم تماماً از نگاه دوربینی فیلمبرداری شده که در پنجره‌ی اتاق یک عکاس حرفه‌یی ل.ب. جفریز قرار داده شده است. این عکاس به علت شکستن پایش مجبور است مدتی خانه نشین شود، و تقریباً در سراسر فیلم هرآنچه از پنجره‌ی عقبی اتاقش می‌بیند ضبط می‌کند. عکاس برای گذران وقت کم کم با عدسی تلسکوپی شروع به کنجکاوی در خانه‌ی همسایه‌ها می‌کند و بتدریج به این نتیجه می‌رسد که یکی از آن‌ها همسرش راکشته، جسدش را قطعه قطعه کرده و آن را در باغچه حیاط خانه خاک کرده است. کار به جایی می‌رسد که جعفریز باید زندگی نامزدش ( و سرانجام خودش) را از مرگ نجات دهد و در این راه هیچ‌کاری هم از او ساخته نیست- همچون تماشاگران فیلم – جز آن که بنشیند و از چارچوب محدود پنجره و با نیروی عدسی دوربینش وقایع را دنبال کند. پنجره‌ی رو به حیاط فیلمی آزاردهنده و عمیقاً مدرن است: دورنمایه‌ی اخلاقی یک چشم چران ( لاجرم موقعیت تماشاگر) و چیزی

جهت خرید فایل word به سایت www.kandoocn.com مراجعه کنید
یا با شماره های ۰۹۳۶۶۰۲۷۴۱۷ و ۰۹۳۶۶۴۰۶۸۵۷ و ۰۵۱۱-۶۶۴۱۲۶۰ تماس حاصل نمایید

که می‌بیند. این فیلم الهامبخش آنتونیونی در آگراندیسمان ( ۱۹٦٦ ) و فرانسیس فورد کوپلا در مکالمه ( ۱۹۷۳ ) و همچنین فیلم روح ( ۱۹٦۰ ) از خود هیچکاک شد.

در ۱۹۵۵ ( سالی که هیچکاک به تابعیت امریکا درآمد ) فیلم دستگیری یک سارق ساخته شد. این فیلم یک تریلر کمدی و صاحب سبک درباره‌ی یک سارق است که در مکان واقعی در ریویرای فرانسه به طریقه‌ی پرده عریض پارامونت فیلمبرداری شده است، و طبق معمول هیچکاک نخستین کسی شد که پرده‌ی عریض را به شکل مؤثری در خدمت ترکیب‌بندی بصری و دراماتیک گرفت. همه‌ی فیلم‌های بعدی او، به استثنای مظنون عوضی از این پس در ابعاد پرده عریض ساخته شدند. فیلم مخمصه‌ی هری ( ۱۹۵۵ ) که آغاز همکاری پربار و نه ساله‌ی هیچکاک با آهنگساز معروف برنارد هرمن ( ۱۹۷۵ – ۱۹۱۱ ) شد، با پرده‌ی عریض ویستاویژن، زیبایی‌های فصل پاییز در جنگل‌های ورمونت را پسزمینه‌ی یک کمدی سیاه هوشندانه و پیشرفته قرار داد. این فیلم داستان جسدی است که نمی‌خواهد دفن می‌شود و هر بار کسی آن را از خاک بیرون می آورد.

فیلم بعدی ، مظنون عوضی( ۱۹۷۵) نیمه مستندی درخشان از دستگیری‌ها و زندانی کردن‌های اشتباهی، به نظر می‌رسد او برای جبران خیالپروری‌های خود در فیلم‌های پیشین این فیلم را در مکان‌های اصلی و به صورت سیاه و سفید در نیویورک ساخته است.

جهت خرید فایل word به سایت www.kandoocn.com مراجعه کنید
یا با شماره های ۰۹۳۶۶۰۲۷۴۱۷ و ۰۹۳۶۶۴۰۶۸۵۷ و ۰۵۱۱-۶۶۴۱۲۶۰ تماس حاصل نمایید

در ۱۹۵۸ فیلم سرگیجه به صورت ویستاویژن و در مکان‌های اصلی در سن‌فرانسیسکو فیلمبرداری شد. بسیاری از منتقدان آن را بهترین فیلم هیچکاک و از نظر بصری شاعرانه‌ترین فیلم او می شناسند. سرگیجه قصه‌یی رمانتیک از یک عقده‌ی روانی است و توسط الکس کاپل و سمیول تیلر از رمان در میان مردگان نوشته‌ی پی‌یر بوالو و توماس نارسژاک مؤلفان مجموعه‌ی شیاطین به صورت یک تریلر کارآگاهی و به طرزی استادانه اقتباس شده است: اسکاتی ( جیمز استوارت) کارآگاه پیشین پلیس به علت بیماری ترس از ارتفاع ( اکروفوبیا، یا سرگیجه)، موجب سقوط یکی از همکاران پلیس خود از بام یک خانه و به علت این بیماری عذر او را از اداره‌ی پلیس می‌خواهند و بازنشسته‌اش می‌کنند. یکی از دوستان ثروتمند اسکاتی به نام گاوین الستر از او می‌خواهد با استفاده از شم کارآگاهی خود مراقب رفت و آمدهای همسر او، مادلن ( کیم‌نواک) باشد و او با بی‌میلی مأموریت را می‌پذیرد . به او گفته شده مادلن خیالاتی شده و گمان می‌کند روح مادر مادربزگش ، کارلوتا والدز، در جسم او حلول کرده است- والدز زنی رنج دیده بوده که در حالت جنون خودکشی کرده بود.

اسکاتی در جریان تعقیب مادلن در خیابان‌های شلوغ و نجات دادن او از یک خودکشی در کنار پل‌گلدن‌گیت، عاشق مادلن می شود. اما سرانجام مادلن با پرتاب خود از بالای برج ناقوس یک دیر قدیمی اسپانیایی کشته می‌شود یا چنین به نظر می‌رسد که مرده است. این حادثه چنان است که گویی اسکاتی به علت بیماری سرگیجه نتوانسته مانع خودکشی مادلن شود. اسکاتی پس از یک بازجویی، که در آن

جهت خرید فایل word به سایت www.kandoocn.com مراجعه کنید
یا با شماره های ۰۹۳۶۶۰۲۷۴۱۷ و ۰۹۳۶۶۴۰۶۸۵۷ و ۰۵۱۱-۶۶۴۱۲۶۰ تماس حاصل نمایید

متهم به کوتاهی در مأموریت خود می‌شود، خود اختلال روانی پیدا کـرده امـا بتـدریج بهبود می‌یابد. مدتی بعد، در حالی که هنوز عمیقاً اندوهگین است، با دختر فروشنده‌یی به نام جودی آشنا می‌شود که شباهت عجیبی به مادلن دارد – جودی عامی و معمـولی است، در حالی که مادلن در نظر او بتی رمانتیک بود. اسکاتی بقیه‌ی فیلم را با پشـتکار فراوان صرف می‌کند تا ظاهر جودی را به شکل مارلن بسازد. در واقع این دو زن یکـی هستند، همان زنی که درتوطئه کثیف الستر نقش بازی کـرده امـا اسـکاتی در دو سـوم فیلم از موضوع آگاه نیست. در این‌جا هیچکاک با برداشتن تعلیق در واقع تمرکـز مـا را به فضای عاطفی فیلم هدایت کرده است. تلخـی موقعیـت اسـکاتی ( همچنـین تلخـی موقعیت جودی، چرا که دراین داد و ستد او نیـز عاشـق اسـکاتی شـده اسـت. اساسـاَ مادلنی در کار نبوده بلکه تنها نقشی بوده که اجرا شـده اسـت- همچـون بـازیگری در فیلم.

منطق این توطئه‌ی دو جانبه‌ی دردناک است که به نتیجه‌گیری هولناک و غیرقابل اجتناب فیلم سرگیجه می‌انجامد. در این جا اسکاتی پس از بازسازی کامل جودی به شکل مادلن در می‌یابد که در تمام این مدت آن دو یکی بوده‌اند، و از این گره‌گشایی بیماری او درمان می‌شود. پس جودی را به زور به بالای برج ناقوس ، جایی که مادلن مرده بود، می‌کشاند و جودی/ مادلن تصادفاً – اما این‌بار واقعاً – از برج سقوط می‌کند و می‌میرد. موسیقی افسون کننده‌ی برنارد هرمن، با قطعاتی سرشار از موومان‌های

جهت خرید فایل word به سایت www.kandoocn.com مراجعه کنید
یا با شماره های ۰۹۳۶۶۰۲۷۴۱۷ و ۰۹۳۶۶۴۰۶۸۵۷ و ۰۵۱۱-۶۶۴۱۲۶۰ تماس حاصل نمایید

متضاد و با کمک موسیقی‌های تکرار شونده براساس اپرای واگنر، بویژه آریای « عشق و مرگ» در پایان فیلم این داستان عاشقانه را جذاب‌تر ساخته است.

ساختار فیلم سرگیجه، چه از نظر بصری و چه از لحاظ زبان روایی، به یک سلسله مارپیچ حلزونی و کاهش یابنده شباهت دارد، که هر چه کشش رمانتیک اسکاتی بیشتر به عمق این مارپیچ نزدیک می‌شود، مادلن دست‌نیافتنی‌تر و بنیان‌کن‌تر می شود. سرگیجه‌ی او – تصویر و نشانه‌ی این کشش- در مقاطع مختلف فیلم، به صورت حرکت دوربین به عقب به همراه زوم به جلو، بامهارتی که تیم هیچکاک تدارک دیده است به تماشاگر نیز منتقل می‌شود، از جمله هنگامی ک اسکاتی از ارتفاع به پرتگاه خیره می‌شود( نمای خیابان از بام‌کلیسا، و قعر پله‌های برج از بالا و غیره) . دست نیافتنی بودن مادلن با یک حرکت اریب ۳۶۰ درجه‌ی دوربین- مثل لحظه‌یی که اسکاتی نخستین نگاه را در رستوران ارنی به او می‌اندازد – نشان داده می‌شود، و در این کار با به هم زدن قوانین تدوین هالیوودی فضایی روایی برای مادلن ایجاد میکند تا القا کند که وجود خارجی ندارد( یا لااقل نباید داشته باشد). این‌گونه تدوین « حلزونی شکل» درترکیب با حرکت همراه و ظریف دوربین ذهنی بورکس و استفاده‌ای بشدت شیوه پردازانه از رنگ، همه تمهیدهایی هستند که ما را وا می دارند تا از دیدگاه اسکاتی و احساس او به مادلن نگاه کنیم – این که او از نظر روانی در دام یک رب‌النوع ساختگی افتاده است- و جهان اسکاتی به جهان ما بدل شود.

جهت خرید فایل word به سایت www.kandoocn.com مراجعه کنید
یا با شماره های ۰۹۳۶۶۰۲۷۴۱۷ و ۰۹۳۶۶۴۰۶۸۵۷ و ۰۵۱۱-۶۶۴۱۲۶۰ تماس حاصل نمایید

اما هنگامی که دست جودی رو می شود موضع ما نیز نسبت به اسکاتی تغییر می‌کند، چنان که دیگر خود را همراه او نمی بینیم و اسکاتی را هر دم رقت انگیزتر، درمانده تر و نفرین شده تر می یابیم. رابین وود، که نخستین مطالعه‌ی جدی به زبان انگلیسی از هنر هیچکاک را به عمل آورده برآن است که یک سوم پایانی فیلم سرگیجه از «آزارنده ترین و دردناک ترین تجربه هایی است که سینما می تواند به دست دهد.» اظهار نظر او بی گمان حقیقت دارد، زیرا ما به عنوان تماشاگر چندان با شکست آمال رمانتیک اسکاتی شریک شده ایم که بروز مجدد و رعب انگیز سرگیجه در پایان فیلم از نظر روایی ما را قانع می کند. در این فیلم نه تنها از پایان خوش های هالیوودی خبری نیست، بلکه از رضایت حاصل از تهذیب روحی در تراژدی های کلاسیک نیز بی‌بهره می مانیم. هنگامی که فیلم سرگیجه به پایان می رسد دردها و مرگ های موجود در فیلم بی‌معنا می شوند: در واقع، فیلم با پایان خود به ما می گوید که کل فرایند آزاردهندهٔ آن دوباره آغاز خواهد شد. در یک سطح عمیق این فیلم حقیقت خطیری را عرضه می کند: این که نتیجه‌ی قطعی آرمانگرایی رمانتیک- تقاضای ناممکن ناشی از یک روان نژندی، و یک انحراف، یا دقیق تر بگوییم نوعی مرده پرستی است.

شمال از شمال غربی (۱۹۵۹) بازگشتی دوباره به حال و هوای تعقیب دو جانبه و فیلم های هوشمندانه‌ی هیچکاک مانند سی و نه پله (۱۹۳۵) است، که نیم نگاهی به طنز دارد. داستان یک تبلیغاتچی نیویورکی است که همزمان توسط مقامات امریکایی و جاسوس هایی ناشناس در سراسر ایالات متحده تحت تعقیب قرار می گیرد. صحنه‌ی

جهت خرید فایل word به سایت www.kandoocn.com مراجعه کنید
یا با شماره های ۰۹۳۶۶۰۲۷۴۱۷ و ۰۹۳۶۶۴۰۶۸۵۷ و ۰۵۱۱-۶۶۴۱۲۶۰ تماس حاصل نمایید

صخره نوردی در کوه راشمور در پایان فیلم و صحنه‌ی حمله‌ی هواپیمای سمپاش با مسلسل در میان مزارع ذرت در ایندیانا به قهرمان داستان، از معروف ترین فصل های تاریخ سینما هستند. استفاده‌ی استادانه از نمادهای فرویدی، بویژه عقده‌ی ادیپ، و موسیقی محسور کننده‌ی برنارد هرمن در آن فضایی خلق می کنند که حواس، عواطف و اندیشه‌ی تماشاگر را کاملاً ارضا می کنند.

با فیلم روح (۱۹۶۰) هیچکاک سردترین، سیاه ترین فیلم و درخشان ترین هالیوود را ساخت که به ارضای عقده های جنسی می پردازد.

پیش از پایان یک سوم فیلم قهرمان اغواگر و زیبای فیلم که به علت دزدیدن چهل هزار دلار از رییس خود از دست پلیس فرار کرده، در حمام متلی در زیر دوش به ضرب چاقو به قتل می رسد. این فصل مونتاژ چهل و پنج ثانیه‌یی را برخی از منتقدان رقیب پله های ادسای آیزنشتاین در فیلم رزمناوپوتمکین شناخته اند.

روح فیلمی بشدت تسخیر کننده، و بنابراین، همچمن پوتمکین تجربه‌یی درخشان در تحریک و تهییج تماشاگر است. فصل به دقت طراحی شده‌ی جنایت با چاقو در این فیلم، در واقع، گونه‌یی اثبات نظریه های مکتب مونتاژ کولشف- آیزنشتاین است: در یک سلسله نمای هشتاد و هفت گانه‌یی که بسرعت و جداگانه پشت هم چیده شده‌اند تماشاگر ظاهراً شاهد جنایتی وحشتناک و شنیع بر پرده‌ی سینما می شود، در حالی که تنها یک بار تصویر چاقو را می بینیم که بر بدن زن فرو می آید، و عملاً در این نما هیچ خونی هم جاری نمی شود.

جهت خرید فایل word به سایت www.kandoocn.com مراجعه کنید
یا با شماره های ۰۹۳۶۶۰۲۷۴۱۷ و ۰۹۳۶۶۴۰۶۸۵۷ و ۰۵۱۱-۶۶۴۱۲۶۰ تماس حاصل نمایید

در ۱۹۵۵ قراردادی با هیچکاک بسته شد تا نام او بر روی یک سریال نیم ساعت در هفته‌یی حک شود و این سریال (آلفرد هیچکاک تقدیم می کند) بین ۱۹۵۵ تا ۱۹۶۰ یکی از پرطرفدارترین برنامه های تاریخ تلویزیون شد. هیچکاک شخصاً تنها بیست قسمت این سریال را کارگردانی کرد و پیش درآمد مضحک او در آغاز این برنامه ها او را به یکی از چهره های ملی بدل ساخت. این فیلم او را ثروتمند ساختند.

هیچکاک پس از آن همه‌ی فیلم های بعدی خود را برای یونیورسال ساخت. تدارک ساختن نخستین فیلم این دوره، پرندگان (۱۹۶۳)، سه سال طول کشید. پرندگان از یک داستان کوتاه دافنه دوموریه اقتباس شده و ماجرای حمله‌ی وحشیانه‌ی میلیون ها پرنده به مردم شهر در ساحل بادگا در کالیفرنیا است.

امروز برخی از منتقدان آن را ادامه‌ی سه گانه‌یی می دانند که با سرگیجه و روح آغاز شده بود: تصویر جهانی که بر اثر جابجا شدن احساس انسانی دچار کرختی و لکنت شده است. اگرچه حمله‌ی پرندگان به شهر از مونتاژی چشم گیر برخوردار است و ساختار کلاسیکی پیدا کرده، حال و هوای کلی آن مانند فیلم مرد عوضی زمخت و بی‌پیرایه است. (مدیر هنری این فیلم، گفته است طرح کلی این فیلم از تابلوی فریاد اثر ادوارد مونک الهام گرفته شده «احساسی از حزن و جنون در برهوتی که نشانگر احوال درونی است.»)

پرندگان پرهزینه ترین فیلم هیچکاک و ضمناً یکی از موفق ترین فیلم های او بود و همچون سرگیجه درباره‌ی مردی است که گرفتار عشق زنی با اختلال روانی شده

جهت خرید فایل word به سایت www.kandoocn.com مراجعه کنید
یا با شماره های ۰۹۳۶۶۰۲۷۴۱۷ و ۰۹۳۶۶۴۰۶۸۵۷ و ۰۵۱۱-۶۶۴۱۲۶۰ تماس حاصل نمایید

(قهرمان زن در این فیلم جنون دزدی دارد)، و می کوشد او را درمان کند. فیلم مارنی با وجود فیلمبرداری غیرعادی و استفاده‌ی تمهیددار و مصنوعی آن ظاهراً عمدی بوده است) دارای فصل هایی است که از زیبایی خیال انگیزی برخوردارند و همچنان همتراز بهترین آثار هیچکاک شمرده می شود.

هیچکاک پس از آن، دو فیلم جاسوسی درباره‌ی جنگ ساخت پرده‌ی پاره (۱۹٦٦) توپاز (۱۹٦۹). این هر دو فیلم نشان از نوعی بی تفاوتی فزاینده، اگر نگوییم سقوط در نزد هیچکاک دارند. اما فیلم بعدی او، جنون(۱۹۷۱)، نشانه‌ی بازگشتی قدرتمندانه به فیلم های انگلیسی او بود.

جنون ترکیبی از هیجان موجود در تعقیب های دوجانبه با درون نگری روانکاوانه، خشونت بصری و ذوق تکنیکی موجود در فیلم روح است. این فیلم داستان یک منحرف جنسی است که زنان را با کراوات خفه می کند. با آن که جنون فیلمی عمیقاً ضد زن و حاوی صحنه های خفقان‌آوری است که با فیلم های هرزه نگار پهلو می‌زند یکی از پر فروش‌ترین فیلم های ۱۹۷۲ شد.

هیچکاک با فیلم توطئه‌ی خانوادگی (۱۹۷٦) بار دیگر به قصه های عجیب و غریب با طنزی تلخ از آدم ربایی، عرفان گرایی قلابی و جنایت با ایهام های موجود در مردی که زیاد می دانست (نسخه‌ی ۱۹۵٦) و شمال از شمال غربی روی آورد. آلفرد هیچکاک در آوریل ۱۹۸۰، هنگامی که روی فیلمنامه‌ی شب کوتاه کار می کرد، در

جهت خرید فایل word به سایت www.kandoocn.com مراجعه کنید
یا با شماره های ۰۹۳۶۶۰۲۷۴۱۷ و ۰۹۳۶۶۴۰۶۸۵۷ و ۰۵۱۱-۶۶۴۱۲۶۰ تماس حاصل نمایید

خانه‌ی خود در بورلی هیلز، زندگی را وداع گفت. فیلم شب کوتاه نیز یک تریلر جاسوسی براساس زندگی یک جاسوس دوجانبه‌ی انگلیسی به نام جرج بلیک بود.

آلفرد هیچکاک بر پنجاه و سه فیلمی که بین سال های ۱۹۲۵ و ۱۹۷٦ ساخت نظارت بسیار دقیقی اعمال می کرد. او فیلم هایش را با یک طرح بسیار دقیق مقدماتی، تهیه‌ی داستان نما (استوری برد) و طراحی تدارکاتی، از آغاز تا انجام و پیش از شروع فیلمبرداری برنامه ریزی می کرد.

سال ها منتقدان فیلم او را صرفاً فن آوری ماهر ارزیابی می کردند تا آن که در دهه‌ی ۱۹۷۰ گرایش تازه‌یی در نقد آثار او پیدا شد، مبنی بر این امر در ۱۹۷۹، هنگامی که انستیتوی امریکا جایزه‌ی یک عمر فعالیت خلاقه را به او اهدا می کرد مورد تاکید قرار داد.

در باب سرسپردگی هیچکاک به سبک جای تردید نیست- در طول دهه ۱۹۳۰ او از معدود کارگردان هایی بود که مونتاژ آیزنشتاین را در حوزه‌ی تدوین کاربردی مورد استفاده قرار می داد؛ در دهه‌ی ۱۹٤۰ استادی او در برداشت های طولانی و حرکات دوربین به اثبات رسید؛ و در دهه‌ی ۱۹۵۰ دستاوردهای او در ترکیب بندی قاب پرده عریض در تاریخ سینمای معاصر اعتباری تاریخی یافت. هیچکاک علاوه بر شکل‌گرایی یک هنرمند اخلاق‌گرا و جبری بود که قادر بود انگشت بر فجایعی بگذارد که در پشت وضعیت های روزمره‌ی جهان معاصر پنهان شده است.

جهت خرید فایل word به سایت www.kandoocn.com مراجعه کنید
یا با شماره های ۰۹۳۶۶۰۲۷۴۱۷ و ۰۹۳۶۶۴۰۶۸۵۷ و ۰۵۱۱-۶۶۴۱۲۶۰ تماس حاصل نمایید

همچنین به قول رابین وود، جهانی که هرازگاه بر ضد زن و بویژه ضد جسم مونث طغیان می کند، شهرت هیچکاک به عنوان «استاد دلهره» یک شهرت افواهی بود که از عدم درک آثار او ناشی می شد. در مهم ترین فیلم های او- خرابکاری، سایه‌ی یک شک، سرگیجه، روح و پرندگان- در واقع نشان اندکی از دلهره‌زدگی وجود دارد، و گاه اصلاً وجود ندارد. او به روال «گونه سازی» رایج کار نکرد، و شاید بتوان گفت خود گونه‌یی را خلق کرد «سینمای هیچکاک» که بی اندازه تقلید شد، اما هرگز همتایی نیافت[1]. هیچکاک فیلمساز اصیل و معتبری بود که زندگیش هنر او بود، شاید بیش از هر هنرمند دیگری در این سده ها موفق شد ترس ها، وسوسه ها و خیالپروری های خود را به روح جمعی بدل سازد.

[1]. برای ضبط در تاریخ باید متذکر شد که فیلم شمال از شمال غربی الهامبخش سلسله های جیمزباند؛ فیلم روح مایه‌ی اولیه‌ی فیلم های خون ریز و فیلم پرندگان راهگشای فیلم های فاجعه آمیز و هراس های ناشناخته‌ای شده است که در درون همه ما وجود دارند.